

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



در مطبعه نشری کتب مشرق کما بهر مکتب و مطبعه

7774

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2226

بسم الله الرحمن الرحيم

رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ وَصَلِّ عَلَى نَبِيِّكَ

وَرَسُولًا لِّمُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَآصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ

اما بعد این رساله تجدید و تعلیم است معهود و مستطاب از ارباب کلامیه و لغت و فلسفه که فی قصه هر یک
شمار کرده اند ۱۱

[illegible]

صاحب الاختصاص کتب لغت مثل فرہنگ جہانگیری رشیدی و فرہنگ سر

وَمَا أَقْبَلَ مَسْئُورُ الْفَضْلِ وَكُتِبَ عَلَى مِثْلِ سَجَرِ الدَّقَائِقِ وَزُيِّنَتْهُ الصَّنَائِعُ عُمَانُ الْجُحُودِ

وخل المعانی وغیرہ مثل شرح ثقلات بعضی متاخرین انتخاب نمودہ شدہ خطوط است

خامنهیل خود را از ارم و شمال و نظائر و تحقیق معنی از ابیات نیز در آن کار فرموده

برک تقدیر و سبب و خاتمہ قربت و نایب معراج محفل دانش و سبب و ادب
شماره جدید مقدار ۱۷

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

و این سه زبان متداول متعارفست و چهار زبان دیگر که هر وی و سگیزی و زاولی
 و سغدی باشد متروک و مطروحتست چنانچه شعر بدان نتوان گفت اگر چه ضرورت
 در شعر یک و کلمه استعمال کنند باز بود مقصد و مقصد هشت حرف در پارسی چنانچه پیشتر فاکیدین
 گوید قطعاً هشت حرف است آنکه اندک پارسی نماید بی تاکیا سو و نه باشی اندرین معنی معنا
 بشمار من تا که امستان حرف و یا و گیر ثا و حا و صا و و ضا و و طا و ذلا و ثین و ثا
 مقصد همه چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمه سابق مذکور شد و زیاده
 و مخصوص معربی است همچنین چهار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد خاصه لغت فارسیست
 در کلام عرب بی تقلید و بی دیگر استعمال نشود شاعر گوید میثمنوی حرف مخصوص فارسی
 شد چاره چ و پ و ژ و گ ای نموده و در کلام عرب بغیر بدل و نشود هیچگاه مستعمل
 پس کلام عربی بی هشت حرف و زبان پارسی بی بیست و چهار حرف باشد
 و در شعر فغانه مذکور است که شش حرف که اثر شکسته و حاطی و ذال معجمه و ضا و حجه و ثین جمله
 و قبا باشد و ترکی نمی آید چنانچه شاعر گوید رباعی آنچه نبود بر کیش خل پیشتر
 حرف ای ستوده گل به ثا و حا و ذال و ضا و عین و فایه گفتش یو کن اصل نهی مقصد
 گفته اختیار بیست و هشت حرف کلام عرب که بیست و یک اقسام اعداد از مفردات و مرکبات
 از تراجیم و غیر آنرا جمیع باشد مقتضای آن میکنند که ممکن نیست حرف باشد لیکن عوض آن

کلام عرب بیست و هشت حرف است
 و زبان پارسی بیست و چهار حرف است
 و در شعر فغانه مذکور است که شش حرف که اثر شکسته و حاطی و ذال معجمه و ضا و حجه و ثین جمله
 و قبا باشد و ترکی نمی آید چنانچه شاعر گوید رباعی آنچه نبود بر کیش خل پیشتر
 حرف ای ستوده گل به ثا و حا و ذال و ضا و عین و فایه گفتش یو کن اصل نهی مقصد
 گفته اختیار بیست و هشت حرف کلام عرب که بیست و یک اقسام اعداد از مفردات و مرکبات
 از تراجیم و غیر آنرا جمیع باشد مقتضای آن میکنند که ممکن نیست حرف باشد لیکن عوض آن

میگویند که بیست و هشت حرف است

و در حق حال ضروری که نسبت وی باشد و اگر در وقت تنه زدن افتاد و در وقت شکار

برین که مسیات این اسما از قسم اول است و اسامی از قبیل ثانی و ثالث مقدمه چهارم

مخصوص است و اگر در نقل منزلت هشت حرف بود و قائم مقام آن هشت کرده و در کمال

فارسی بیست و چهار حرف است و اگر در کمال اختیار بیست و چهار حرف است و طاعت بیست و چهار

ساعت شبان روزی باشد و در هر یک از اینها که در وقت و صورت تماثل و متناسب یکدیگر

هستند چنانچه در صواب و وضو و شکر و منقوضه را از آن چهار و غیر منقوضه را هم نامند از آن و تا اول

موجده و ثانی را ثنائه و ثالث را ثنائه خوانند و تا راجحت که در قرآن یا ثنائه فوقانیه و یا

بجست تمیز از نامی ثنائه و ثنائه نامند و چهار حرف مخصوص فرس را پارسی و عجمی گویند

مقابلات اینها را در عربی باب اول و در بیان الفاظ مشکب و فصل اول

در بیان معنی الفاظ مبسوط و مفروضه و آنرا که در اول کتابه ثانی یعنی در هر واقع شود و

منفوق باشد و بالبدش حرکت نمود چون اگر او آید و آوایی که در اصل گریه و باوایی بود

فرووی گوید بیت ابر که جنگ جوی سوار بر برون رفت از قلعه و یوسار برود و گوید

بیت تا خوشی از یک رخ نو کرد و نمی بینم شده است سوخته چون اشک نامی به فرد و گوید

بیت ابا خلعت فاخر اندر می آید و می بینی ز می چو حکم اسد گوید بیت بدو

ایرانی کام تو به یونیم بخیم بخیم تو به سجد گوید بیت ابی حکم شرح آید و آن خطاست

و در حق حال ضروری که نسبت وی باشد و اگر در وقت تنه زدن افتاد و در وقت شکار
برین که مسیات این اسما از قسم اول است و اسامی از قبیل ثانی و ثالث مقدمه چهارم
مخصوص است و اگر در نقل منزلت هشت حرف بود و قائم مقام آن هشت کرده و در کمال
فارسی بیست و چهار حرف است و اگر در کمال اختیار بیست و چهار حرف است و طاعت بیست و چهار
ساعت شبان روزی باشد و در هر یک از اینها که در وقت و صورت تماثل و متناسب یکدیگر
هستند چنانچه در صواب و وضو و شکر و منقوضه را از آن چهار و غیر منقوضه را هم نامند از آن و تا اول
موجده و ثانی را ثنائه و ثالث را ثنائه خوانند و تا راجحت که در قرآن یا ثنائه فوقانیه و یا
بجست تمیز از نامی ثنائه و ثنائه نامند و چهار حرف مخصوص فرس را پارسی و عجمی گویند
مقابلات اینها را در عربی باب اول و در بیان الفاظ مشکب و فصل اول
در بیان معنی الفاظ مبسوط و مفروضه و آنرا که در اول کتابه ثانی یعنی در هر واقع شود و
منفوق باشد و بالبدش حرکت نمود چون اگر او آید و آوایی که در اصل گریه و باوایی بود
فرووی گوید بیت ابر که جنگ جوی سوار بر برون رفت از قلعه و یوسار برود و گوید
بیت تا خوشی از یک رخ نو کرد و نمی بینم شده است سوخته چون اشک نامی به فرد و گوید
بیت ابا خلعت فاخر اندر می آید و می بینی ز می چو حکم اسد گوید بیت بدو
ایرانی کام تو به یونیم بخیم بخیم تو به سجد گوید بیت ابی حکم شرح آید و آن خطاست

و در حق حال ضروری که نسبت وی باشد و اگر در وقت تنه زدن افتاد و در وقت شکار
برین که مسیات این اسما از قسم اول است و اسامی از قبیل ثانی و ثالث مقدمه چهارم
مخصوص است و اگر در نقل منزلت هشت حرف بود و قائم مقام آن هشت کرده و در کمال
فارسی بیست و چهار حرف است و اگر در کمال اختیار بیست و چهار حرف است و طاعت بیست و چهار
ساعت شبان روزی باشد و در هر یک از اینها که در وقت و صورت تماثل و متناسب یکدیگر
هستند چنانچه در صواب و وضو و شکر و منقوضه را از آن چهار و غیر منقوضه را هم نامند از آن و تا اول
موجده و ثانی را ثنائه و ثالث را ثنائه خوانند و تا راجحت که در قرآن یا ثنائه فوقانیه و یا
بجست تمیز از نامی ثنائه و ثنائه نامند و چهار حرف مخصوص فرس را پارسی و عجمی گویند
مقابلات اینها را در عربی باب اول و در بیان الفاظ مشکب و فصل اول
در بیان معنی الفاظ مبسوط و مفروضه و آنرا که در اول کتابه ثانی یعنی در هر واقع شود و
منفوق باشد و بالبدش حرکت نمود چون اگر او آید و آوایی که در اصل گریه و باوایی بود
فرووی گوید بیت ابر که جنگ جوی سوار بر برون رفت از قلعه و یوسار برود و گوید
بیت تا خوشی از یک رخ نو کرد و نمی بینم شده است سوخته چون اشک نامی به فرد و گوید
بیت ابا خلعت فاخر اندر می آید و می بینی ز می چو حکم اسد گوید بیت بدو
ایرانی کام تو به یونیم بخیم بخیم تو به سجد گوید بیت ابی حکم شرح آید و آن خطاست

و اگر خون لقیوی بریزی رواست و فرستند او بدین بیت وقتی شود که در مصره امل
بجای نه لفظ الف یعنی ابی باشد اما بدینچه در اکثر نسخ نبی بنون نافی یا بی بی بمای آمده
و دیده شد استلال تمام نمیشود و چون در اول ثلاثی یا رباعی یا خاسمی و غیره واقع شود
و مبالغه او ساکن کنند اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید و همان حرکت را با صد و پند
و این الف را فارسیان الف وصل گویند چون شکم و استم و اشکره و استر و شکم و استر و شکم و استر
و استر و اشکره و افرا سیاب که در اصل شکم و ستم و شکره و کبر اول و شتر و ستم و عجمه
بالضم و ستر و شکره و افرا سیاب بالفتح بود اما میر خسر گوید بیت اشکره را گشت
بهین و سنگاه و از هنر خویش زبردست شاه و ناصر علی گوید بیت الهی از نوم
بستان و گم کن بدینور پاک برین شکم کن و مولوی فرایط بیت شیرینی گوش و سر
شکم که وید بنچین شیر خدا خود نافرید و هرگاه حرف بار و در آید یا بدل شود چون
بیکس و بدینار و همچنین اگر کلمه دیگر در آید چون آسیاب که در اصل آس آب بود و اگر در وسط
واقع شود برای وضا باشد چون کبر و او زیاد و فراز بن چون سیه سار و رستنا خیر و امیر
معنی سیه و رستنا و امیر و کبر و کوا معنی کبر و کرا معنی قبل است و آس یا نام یا وضا
که در اصل ورا بود و چون او را آب یافته بود بدین اسم می گشت و بعضی گفته اند
و از معنی و رست است و از آب کبر است از ورا آب چرا که او را ورا آب نزدیک مرخت یافته بود

وہی کہ وہاں ان کے بچے ہیں
فیصلی کی بیوی نے فریاد کیا
اللہ فیصل پروردگار
میں نے خود کو ۱۳ فریاد کیا
وہ کہ وہاں ان کے بچے ہیں
وہ کہ وہاں ان کے بچے ہیں
وہ کہ وہاں ان کے بچے ہیں
وہ کہ وہاں ان کے بچے ہیں

چنانچه مویشی مرکبست از مویشی که زبان سربانی اول معنی تابوت و ثانی بمعنی است
 چون ایشان را از خوف فرعون در میان تابوت در دریا کینل یافته بودند بدین اهم
 مسئلی شدند برین قول استدلال بدین لفظی شود و حافظ گوید بیت پیاله و کفتم
 که تا سحر که چشمه بی زول بر هم مول روز رستاخیز ^{شاه الف موی زاده سخا بدور} و اگر در آخر واقع شود بر آنرا باشد
 چون و لا و جانکه در آل امی ول و ای جان بود غنیمت گوید بیت پناه مهش
 عاجز نو از راه جهان را جان و جان ایار به سارایه و بر اکثر چون خوشا و بسا ویدا
 بسیار خوش و بسیار بسیار و بسیار بد و بر افاده معنی اهم فاعل چون خوشا و نیوشا
 و دانا و پندیا و گدای معنی کوشنده و نیوشنده و داننده و پندینده و گدای فاده معنی
 مصدک کند چون فراخا و زرفا و درازا و پندیا معنی فرخ بودن و زرف بودن و پندیا
 و پند بودن و گدای فاده معنی ضعیف کند چون ملا و املا و معنی ملازم و معلا
 و گدای محض بر آن تحسین لفظ آید چنانچه گفتا و زفتا و در ویشیا و سلطانیا معنی گفتا
 و در ویشی و سلطانیا خاقانی گوید بیت بد سلطانیا کور ابو درخ و آل شوبی و خوشا
 و در ویشیا کور ابو ویش تن آسانی و نه خواج حافظ گوید بیت خوبان پارس کوشندگان
 عمر اند و سبانی بد و بشارت پیران پارسا را یعنی پیران پارس و تنگ فغانیکه از نفاق فاسد
 بهره ندارند پارسا را معنی فقیر میگویند و این غلط محض است چه با وجود فوت ربط معنی

در کمالی در شمع معانی و کمال
 نوشته که زبان قطعی بولعی تابوت
 پیشین معنی معنی بولعی تابوت
 قریب چنانچه یافتند و در میان تابوت
 بعد از هر که در شمع و در میان تابوت
 بل که در میان تابوت و در میان تابوت
 «نست اگر سال کند چون این
 الف و د کند که باقی ماند و چنانچه
 اسامی جدید و اسامی
 که در کمالی در شمع معانی و کمال
 نوشته که زبان قطعی بولعی تابوت
 پیشین معنی معنی بولعی تابوت
 قریب چنانچه یافتند و در میان تابوت
 بعد از هر که در شمع و در میان تابوت
 بل که در میان تابوت و در میان تابوت
 «نست اگر سال کند چون این
 الف و د کند که باقی ماند و چنانچه
 اسامی جدید و اسامی

ثانی بآید نظر ما باین بیت لاحق معیت اگر طرب حریفان این نغمه خوش سرای
 در قفس و حالت آروپیران بار بار مستلزم تکرار قافیه میشود و فساد این بلبل
 پوشیده نیست و گاهی در آخر مندرج نکرده باشد برای مصوت چنانچه در لغت و در
 نظم وافر یاد از عشق وافر یابد کار هم یکی شوخ نگار فدا و اگر او شنیده شده دادا
 و درین من و عشق هر چه یاد آید و در بعضی جاها فاده معنی قسم میکند چون چقا و در بعضی
 قسم حق و قسم رب و در آخر الفاظ ترکی بجای ما محنتی واقع شود و آنرا خوانند
 غلط است لیکن در نوشتن با لطف باید نوشت چون سر کا و نجلیکا و قی و نیز اله که
 و آنرا کلمه علامه نهیدی واقع شود و آنرا با لطف باید نوشت و بعضی برانند که آنرا با محنتی
 آید نوشت چون سوانا و کلیانا نام قریب است سوانه و کلیان که بنیاد تحقیق نیست که
 اسرار رجال را با لطف و اعلام مواضع را با لطف نوشت چون پراگاز و آید و سوانه کلیان
 بدال بدل شود چون باین بدین بیای چون ارمغان و پرمغان و اکدش و یکدش
 و تخمه از آدمی و غیره که آنرا در یکم ترکی و مولد یعنی و در که بهار گویند بنیادین گویند
 چندین بنیادین که نرس بی می از تاثیر شان میکند مستثنی و محمودی و چو شکر کیشان و چون
 بر میان دو کلمه واقع شود بر اتصال معنی کلمه اول باشد معنی کلماتی چون و شاد و
 لبالب و مالابال یعنی دوش و دوش لب لب مال بهال همچنین رنگازنگه و گوناگون و دوا و

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و گنجایی که در اصل رنگ برنگ گون بگون دوید و دو رنگ بود و چون نیست که انصاف
کلمات بر آشیاق باشد چنانچه در باب دوم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و گاهی
و ادعای طغیان چون شهاب در سالها یعنی شب و روز و سال و ماه گویید چو
همدستین شد باز اینها شهاب روزی قرین شد باز اینها بآید و نیست که در اول کلام فرس
نیز زانده آمده مثل آرزو در روز و آثرنگ و رنگ و اکوفت و کوفت و آهنگ و جهنگ
و آتش و قوت و معنی گوشت پاره که بر روک پدید آید و در عربی آنرا ثول و هبت و مساخت
و آرفش و درفش که بدال زور و مفتوحه و فاسا که و شین منقوله آتی است
چرم و وزان را که بدان چرم را سوراخ کنند اسد گویید خصمت بود و جنگ خص
و تیرت آویش به تو همچو کوه و تیر بر اندیش توصیف خاقانی گویید تیر تو گرچه درفش
منائی به گاهی کنی گر که شانی به همچنین آشنای شنا و سجد گویید سب
که تیرم که رواند و شنا بر پنه توانی زدن دست پای به سوگو گویید مصرع آشنای که در کشتی
و بعضی گویید هر الف مقصوره را مدوده خواندن نیز درست چون ایار و آچار
و آاس و اما و و آاده نظامی گویید آچار یا هر چه باشد غیر به پیش
نارنج نیز بعضی برانند که الف مدوده در اول شنای برای فاده نشی استمقال
یعنی شنا کننده خبر و گویید تیر تو کی مای دوم و به آید چوین باب

[illegible]

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در وقت آنکه در مقام
دور از احوال و دلتان
و دلبران و دلخواه
خوش بختی نعم
و شادمانی و قافای
و دور از غم و غمناکی
و دور از غم و غمناکی

باقبال تو در عالم نیست بکیرم که غمت نیست غم با هم نیست یعنی قبول کردم که
 غم خود نیست انطامی گوید صبح گفت با من فروش باغشت را یعنی باغ خود را
 و بدل بدل شود چون ز رشت ز رشت وبت وبت وبت تو و زطامی گوید بیت
 گرمی که از تو دواز بزرگ تو در دواز و ابریشم آوز و سوز و همچنین کت خدا و کت خدا
 و کت بانو و کت بانو و در آخر کلمات را بد هم آید چون گوش و گوشت و بالش و بالش
 و اموش و فرشت قدسی گوید بیت ز بالش کرد پاسخ را فرشت و آنها دواز مردی
 بر دیده گشت و دواز همین قبیل است و ستر و ستر سنائی گوید بیت چه کنی
 بس چو دترس دار و تو در آزدن ستمکاری و عسجری گوید بیت دست فلان چو
 و سترش نیست و کار در خورشان پست نیست و است اینچ و در فاسیاده
 و دترس کی مستعمل چنانچه گذشت انا غریب نام برادر او را فرستاد تر گیت
 گوید مرث بکاف فارسی تا و مثناة فوقانیة و معنی آن گویا نوزنده و شنبک و شنگ که
 یعنی بیت که اصل تنگ بتا و فغ بفا بوده و گاهی برای عربی بدل شود چون جید
 رز و معنی بسیار حواری و چو زده و چو صیه معنی کچه مرغ که بعربی فرخ گویند و بشکور گویند
 بیت زویدار خیر دهم آبر و و چشم است گویند ز دگل و و برای فارسی چون
 و کز و بشین معنی چون کج و کاش و کاف فارسی چون خشک و خشک و شنگ

مه بکنند آرد و سبیل زلفش بیدیدند لعلی بیدیدند آرد و آتش او و سبیلش را گوید بیت
 عشق را کس سوزست آه شعله است و غم بود خسته و برای فارسی چون کج
 کار کنی و خست صنوبر از زنی گوید بیت یکی چادری جوی پیرنج درازد بیا ویز آنرا
 بیالای کارش تلخ این حرف در فارسی نیامده هر جا که در فارسی زبان نشود از لغت هر چه می
 که سخن بماند فارسی را بجز عربی نکند چون خبر و حال که حاصل بهر حال بود و رخ
 گاهی لغتین معجزه بدل شود چون شیخ و شیخ معنی چیزی است مانند نیز و سبیل
 تاج و تاج معنی و ختیکه آتش چو یک از بهر نرم دیگر بیشتر ماند و لغت غصصات گویند
 افراتی گوید بیت است جو او و دل خلق چون نوید چشمش حلاش است و شش
 خضر مرغ اسد گوید بیت پراگنده بیشه جزیره فراغ همه عود و باد هم هم شک تاج
 و بقاف چون خجاق و حقیاق و بهاشل خاک و پاک و خجیر و خجیر خ اول ویای
 معروف معنی پسندیده و نام سپر گویند که سهراب را در جنگ ندید گفت و قتی که
 سهراب را می گفت و قلمه سپید فر که در سحر و است فردوسی گوید بیت بهر و لا و
 میان را بست و بران باره تیر گشت بهر و گوید بیت بشاه جهان
 گفت در تیر گشت پیر که در بین این نباشد خجیر همچنین غلا پوش و با پوش معنی
 اسب و خجیر و بهر و قلمه کلی است و سبیل و سبیل معنی مقرو و مقرو و و آخرت

[illegible]

در آخر کلمه افاده معنی حال کند چون کند و زرد و کند و گاهی تبادل شود چون خا
خات یعنی غلیظ و زرد شود و شوات یعنی باد و زرد و زردت یعنی غلیظ معروف که بل
جوار و جوهر گویند اسحاق گوید بیت خشکی نان زرت و سهر و جوهر هر دو دوا هم دا
مگوشتن و سهراد گوید بیت پیش سهرخ قاف همت تو به ریخته صبح از زن زرده
و بدل معجمه چون آور و آور معنی آتش و نامم در برابر هم خلیل الله علی نبینا علیه
و السلام نبیند یعنی شرب حکیم سانی گوید بیت دایه او را بود که مادریت
مایه او ز آب دریت خواهد حافظ گوید بیت رسیده که آمد به از سفر و میوه
و وظیفه گریه بند نهش گل است و نمیداند و آخر حرف او فارسی از دال بدین ضابطه متین
کرده اند که اگر پیش از و حرف صحیح ساکن بود و جمله خوانند اگر حرف صحیح مخک یا حرف
بود و جمله خوانند خواه نصیر گوید رباعی آنانکه ایستار سخن میرانند و در معرض دال
ذال را نشانند و ما قبل وی از ساکن جزو او بوده و ذال است و گرنه ذال معجم خوانند
رگای بیام بدل شود خواه در اول چون رنوخ و لونج بالضم یعنی گیاه سبزه بدان دور یا
یافت ز زشت بهرام گوید بیت شونخ زرد و شینت لونخ گرد و پخت باریک همچو خنجر
خواه در بیان چون و ذال و ذال خواه در آخر چون کاج و کاجال معنی لباس سخت خانه و چنانچنان معنی
دوست معروضی در پال معنی اچار فخری گوید بیت ترک و زانو دشت درین فتن باران

[illegible]

[illegible]

(Handwritten Persian notes at the bottom of the page)

خطاست سوم و او عطف و آن بیان و فعل آید چون کرد و گفت و یاد و برسان
دو اسم چون احمد و محمود و این را و از شر اکثر لفظی ظاهر خوانند و در نظم همیشه
و نیز و او مفعول و دو قسم است یکی آنکه مفعولست فقط یعنی در نوشتن نیاید چنانچه
گاو و گاو و طاووس و بر وزن صبا و آنکه مفعولست پس که و آن دو قسم است
معروف و این لفظ را که گفت مشترک و افعیله نام دارند و در نظم همیشه
ساکن یا متحرک ساکن و از شر زیاد کنند برای افاده معنی تصغیر یا عروج و یا
بر من نظری نمیکند ای سپهر و چشم خوش تو که آفرین با و بر و به متحرک ششم
یکی آیهان و او عطف که مذکور شد و دوم محقق و چنانکه گوی و اگر گفت او را
شوم زاده که بجا که متصل شو چنانچه فرووی گوید نظم به بنیم که تا اسپ است
سوی خانه آید بهین بی سواره و یا باره رستم جنگجو و یا خرنوبی خداوند روا
و باید دنت که و او گاهی بیای عربی بدل شود چون نوشته و گاهی بیای
فارسی بدل شود چون دایم و یا م و گاهی بجا چون یاده و یا فنه معنی بهیوده
انوری گوید بیت پدر از اندیده آمد آخره این گدازادگان یافه زری و دو قسم است
ظاهر که آنرا مفعول خوانند و غیر ظاهر که آنرا محقق گویند اما مای مفعول و جمع بحال و
خود مانند چون گره یا زره یا جمع گره و زره و در تصغیر مفتوح بود چون گره که زره که
و اضافت مکسور بود و چنانچه گره من و زره تو و مای ماضی مفتوح جز در کلمه
چون

[illegible]

[illegible][illegible]

وانش کنیم ^و خا امر خائیدن و خائیدن را کلمه است که افاده معنی مغول کنند ^و گاه
 افاده معنی اضافت کنند ^و سعه گوید بیت کس از اندیشه او که اندر خبری که گفته بود
 سالان تیر بر نیز انوری گوید ^و در هر آن مثال که موقع تو بر آن نشود و زمانه طبعی
 جز برای حی را و معنی برای جامی گوید ^و فرد خدا را برین بیدل بخشای ^و بر کون
 روی از مر کشای ^و معنی از سعدی گوید ^و فرد قضا را برین دیگر از قایاب رسید
 در خاک مغرب تاب ^و معنی از قضا و معنی جانب ^و حواجه حافظ گوید ^و بیت دل میر
 ز دستم صاحب دلان ^و خدا را ^و در واکه از پنهان خواهد شد آشکارا ^و معنی دل از دست
 میرود جانب خدای صاحب دلان ^و در اختیار از من بگویند و این نصیح از جمال
 هم هست که لا یخفی ز اذن رسیدن ^و زاننده شمشیر ^و از شمشیر مشتبه ^و قیام و وفات
 چنانچه این سخن را فاگفت یعنی واکفت و بجای بانیر هممال کنند ^و فاوگفت
 یعنی باوگفت ^و گاف مخفف شکاف ^و و امر شکاف ^و و شکاف ^و و شکاف ^و و شکاف ^و و شکاف
 اکنون معنی اینک یا کلمه تردید است که بجز ام گویند ^و کلماتیکه برای زینت کلام
 می آرند و معنی هیچ دخل ندارد ^و هر چنانچه مولوی گوید ^و بیت این زمره ^و هر
 مروح ترا ^و برادر و خوش ^و بعالم یار ^و برو ^و و گاهی افاده معنی خاص کنند
 سعدی گوید ^و بیت مر او را رسد ^و کبریا ^و معنی ^و که یکش ^و قدیم ^و است ^و خوش ^و خوش

وانش کنیم ^و خا امر خائیدن و خائیدن را کلمه است که افاده معنی مغول کنند ^و گاه
 افاده معنی اضافت کنند ^و سعه گوید بیت کس از اندیشه او که اندر خبری که گفته بود
 سالان تیر بر نیز انوری گوید ^و در هر آن مثال که موقع تو بر آن نشود و زمانه طبعی
 جز برای حی را و معنی برای جامی گوید ^و فرد خدا را برین بیدل بخشای ^و بر کون
 روی از مر کشای ^و معنی از سعدی گوید ^و فرد قضا را برین دیگر از قایاب رسید
 در خاک مغرب تاب ^و معنی از قضا و معنی جانب ^و حواجه حافظ گوید ^و بیت دل میر
 ز دستم صاحب دلان ^و خدا را ^و در واکه از پنهان خواهد شد آشکارا ^و معنی دل از دست
 میرود جانب خدای صاحب دلان ^و در اختیار از من بگویند و این نصیح از جمال
 هم هست که لا یخفی ز اذن رسیدن ^و زاننده شمشیر ^و از شمشیر مشتبه ^و قیام و وفات
 چنانچه این سخن را فاگفت یعنی واکفت و بجای بانیر هممال کنند ^و فاوگفت
 یعنی باوگفت ^و گاف مخفف شکاف ^و و امر شکاف ^و و شکاف ^و و شکاف ^و و شکاف ^و و شکاف
 اکنون معنی اینک یا کلمه تردید است که بجز ام گویند ^و کلماتیکه برای زینت کلام
 می آرند و معنی هیچ دخل ندارد ^و هر چنانچه مولوی گوید ^و بیت این زمره ^و هر
 مروح ترا ^و برادر و خوش ^و بعالم یار ^و برو ^و و گاهی افاده معنی خاص کنند
 سعدی گوید ^و بیت مر او را رسد ^و کبریا ^و معنی ^و که یکش ^و قدیم ^و است ^و خوش ^و خوش

وانش کنیم ^و خا امر خائیدن و خائیدن را کلمه است که افاده معنی مغول کنند ^و گاه
 افاده معنی اضافت کنند ^و سعه گوید بیت کس از اندیشه او که اندر خبری که گفته بود
 سالان تیر بر نیز انوری گوید ^و در هر آن مثال که موقع تو بر آن نشود و زمانه طبعی
 جز برای حی را و معنی برای جامی گوید ^و فرد خدا را برین بیدل بخشای ^و بر کون
 روی از مر کشای ^و معنی از سعدی گوید ^و فرد قضا را برین دیگر از قایاب رسید
 در خاک مغرب تاب ^و معنی از قضا و معنی جانب ^و حواجه حافظ گوید ^و بیت دل میر
 ز دستم صاحب دلان ^و خدا را ^و در واکه از پنهان خواهد شد آشکارا ^و معنی دل از دست
 میرود جانب خدای صاحب دلان ^و در اختیار از من بگویند و این نصیح از جمال
 هم هست که لا یخفی ز اذن رسیدن ^و زاننده شمشیر ^و از شمشیر مشتبه ^و قیام و وفات
 چنانچه این سخن را فاگفت یعنی واکفت و بجای بانیر هممال کنند ^و فاوگفت
 یعنی باوگفت ^و گاف مخفف شکاف ^و و امر شکاف ^و و شکاف ^و و شکاف ^و و شکاف ^و و شکاف
 اکنون معنی اینک یا کلمه تردید است که بجز ام گویند ^و کلماتیکه برای زینت کلام
 می آرند و معنی هیچ دخل ندارد ^و هر چنانچه مولوی گوید ^و بیت این زمره ^و هر
 مروح ترا ^و برادر و خوش ^و بعالم یار ^و برو ^و و گاهی افاده معنی خاص کنند
 سعدی گوید ^و بیت مر او را رسد ^و کبریا ^و معنی ^و که یکش ^و قدیم ^و است ^و خوش ^و خوش

از غیاظ خیزان اگر گشت تهست چو خوشید شهره آفاق ای چون کار خاکی
گلخ و گفتاور قضا معنی گفت و وقتب چنانکه بگفتست چنانچه بکار
باشت شش چنانچه غطش خوب بود یعنی غط جنوب می نویسد رخ چون گیاه
لیماک چون ز لیمک و ز لیمایش گذشت آن چون بادش یعنی باد
سیان کلماتی که افاده معنی خداوندی کند مانند چون مستندار جنبه و نشسته
صاحب است که غم و کلمه باشد و لاج معنی مرتبه صاحب مرتبه و لفظ اندیش مخصوص
بعلم کار چون خدمتگار و دستگار و گنگار و ریون تا جوهر هر دو بهره و در گاهی از
و او را کجبت تخفیف ساکن کنند و قیل و خمه دهند چون گنجور و گنجور و گنجور
صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب فرو بیان کلماتی که افاده معنی قاضی
کند که چون کاسه گردیشته گرد آید گمانی کاسه کشته و دیشته کشته آید
چون خریدار و فروختار یعنی خریده و فروخته به بیان کلماتی که افاده معنی
کند لاج چون سنگ لاج و دیو لاج و دیو لاج یعنی بسیار سنگ و دیو و دیو
رو و سعاد گوید بیت ز تاج ملک زاده و ز تاج شاهی یعنی اقتدار و سنگ
سار چون نکسار و شاخسار و کوهسار یعنی بسیار سنگ بسیار شاخ و بسیار
زار چون گلزار و لاله زار و کازار یعنی بسیار گل بسیار لاله و بسیار گلزار

[illegible]

و غلام دار یعنی مانند خواجه و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار
مانند خاک و مانند سنگش چون تیریش و شش چون تیر و شش یعنی مانند
فروش چون تیر و شش و ماه فروش یعنی مانند شاه و مانند راه بدر کوید
و در زمان قاجار و اراکلی شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
بیان کلماتی که فاده می تصغیر کند چون غلامک اسپک یعنی غلام خرد
است و وجه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد و نیزه چون مشکینه و ناو نیزه
یعنی مشک خرد و ناو خرد و اوساکن چون سپر و بیا نش گشت بیان کلمات
که فاده می لیاقت کند و ارا چون شاهوار و گوشوار و جامه یعنی لائق شاه
و لائق گوش و لائق جامه است چون مروانه و شامانه و بزرگانه یعنی لائق مرو
لائق شاه و لائق بزرگ گان چون شایگان و رایگان که در اصل شاه گان
رایگان بود یعنی لائق شاه یعنی خوب لائق را یعنی خوار و بتذل بیان کلمات
که فاده می محافظت کند بیان چون دربان و سربان یعنی نگهبان و نگهبان
سارینی شتر و ارا چون چوبار و پرده دار و ارا یعنی داند و داند و داند و داند
و داند و داند و ارا چون بملوان و بملوان یعنی نگهبان و نگهبان و نگهبان و نگهبان
بندی و در عوام بند و ارا بملوان بملوان بملوان بملوان بملوان بملوان بملوان بملوان

و غلام دار یعنی مانند خواجه و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار
مانند خاک و مانند سنگش چون تیریش و شش چون تیر و شش یعنی مانند
فروش چون تیر و شش و ماه فروش یعنی مانند شاه و مانند راه بدر کوید
و در زمان قاجار و اراکلی شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
بیان کلماتی که فاده می تصغیر کند چون غلامک اسپک یعنی غلام خرد
است و وجه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد و نیزه چون مشکینه و ناو نیزه
یعنی مشک خرد و ناو خرد و اوساکن چون سپر و بیا نش گشت بیان کلمات
که فاده می لیاقت کند و ارا چون شاهوار و گوشوار و جامه یعنی لائق شاه
و لائق گوش و لائق جامه است چون مروانه و شامانه و بزرگانه یعنی لائق مرو
لائق شاه و لائق بزرگ گان چون شایگان و رایگان که در اصل شاه گان
رایگان بود یعنی لائق شاه یعنی خوب لائق را یعنی خوار و بتذل بیان کلمات
که فاده می محافظت کند بیان چون دربان و سربان یعنی نگهبان و نگهبان
سارینی شتر و ارا چون چوبار و پرده دار و ارا یعنی داند و داند و داند و داند
و داند و داند و ارا چون بملوان و بملوان یعنی نگهبان و نگهبان و نگهبان و نگهبان
بندی و در عوام بند و ارا بملوان بملوان بملوان بملوان بملوان بملوان بملوان بملوان

و غلام دار یعنی مانند خواجه و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار
مانند خاک و مانند سنگش چون تیریش و شش چون تیر و شش یعنی مانند
فروش چون تیر و شش و ماه فروش یعنی مانند شاه و مانند راه بدر کوید
و در زمان قاجار و اراکلی شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
بیان کلماتی که فاده می تصغیر کند چون غلامک اسپک یعنی غلام خرد
است و وجه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد و نیزه چون مشکینه و ناو نیزه
یعنی مشک خرد و ناو خرد و اوساکن چون سپر و بیا نش گشت بیان کلمات
که فاده می لیاقت کند و ارا چون شاهوار و گوشوار و جامه یعنی لائق شاه
و لائق گوش و لائق جامه است چون مروانه و شامانه و بزرگانه یعنی لائق مرو
لائق شاه و لائق بزرگ گان چون شایگان و رایگان که در اصل شاه گان
رایگان بود یعنی لائق شاه یعنی خوب لائق را یعنی خوار و بتذل بیان کلمات
که فاده می محافظت کند بیان چون دربان و سربان یعنی نگهبان و نگهبان
سارینی شتر و ارا چون چوبار و پرده دار و ارا یعنی داند و داند و داند و داند
و داند و داند و ارا چون بملوان و بملوان یعنی نگهبان و نگهبان و نگهبان و نگهبان
بندی و در عوام بند و ارا بملوان بملوان بملوان بملوان بملوان بملوان بملوان بملوان

که افاده معنی انصاف بخیزی کن ناک چون غناک و سمناک گین چون گین
 و سمناک و گین بن چون غمین و اندوین بیان کلماتی که افاده معنی بندگی
 می چون و معنی و دشمنی یعنی منسوب بدین و دشمنی بن مثل سیدین و زین
 و آئین منسوب هم و زو آئین چون یکساله و یکروزه و فرزانه و دیوانه
 اک چون غناک منسوب به و غناک منسوب به فتح معنی بت ان چون پیر
 و آئین و کاشان انه چون ماهانه و سالانه و روزانه چون زمین معنی رگین
 و آئین و کاشان که آیدان منسوب به که اگر آید میگویند نام سپهر فردون ۱۲
 می چون گین منسوب به و گین منسوب به و جوشن منسوب به جوشن یعنی حلقه
 منسوب به و جوشن منسوب به و جوشن منسوب به و جوشن منسوب به و جوشن منسوب به
 ال + فردشته یعنی برشته بال + ناصر خسر و گوید میت خداوند بر
 بی کرده است + سیاه و فحین و تاریک و دیوچور + ویه چون رهویه پیرسیا
 رشت مشهور منسوب برآه که در راه تولد شده بود همچنین مشکویه شاگرد خلیل منسوب
 ناک زیر که خوش خلق بود همچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت بابویه
 و ب باب معنی پادرو بابا بنیاد و الف است چنانچه با و انقلاب الیا الیا
 و همچنین یویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسید زیر که رخسار اش چون
 سمن بود و بعضی گفته اند که اکثر بسید بازی میکرد بیان کلماتی

۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰

که افاده معنی رنگ کند چون دم و خام و پاغم و گونه و گون و چیده چیده و سیاه
این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمه سیاه دیده نشد چون سیاه چیده و سیاه چیده
حافظ گوید بیت آن سیاه چیده که شیرینی عالم با دوست چشم میگون لب
خندان دل خرم با دوست بیان کلماتی که افاده معنی حاصل مصداق
گی چون بخشندگی و ترسندگی و شترمندگی اگر چون گفتار و رفتار و کردار
معنی گفتن و رفتن و کردن شش چون آفرینش و بخشش یعنی آفریدن و بخشیدن
کردن بیان کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند سار چون نمک ساری
نمک ترار چون کارزار یعنی جای کار بار چون دوبار یعنی جای رود و بار
چون ادبستان یعنی جای ادب دان چون قلعه دان یعنی جای
و نمک دان و سمره دان یعنی جای نمک و جامه سمره و نمک چون آوند که در اصل
آب و نمک و بار بار و او بدل گردند بعد به جهت اجتماع و اوین یک و او را حذف کردند
باب دوم در بیان قواعد کلیه و فوائد جزئیه قاعده
ما قبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در هر کلمه آخر با بعد هر کلمه متصل نشود و ما قبل
معروف و مجهول ضم بود و همچنین با یک کلمه بود و همچنین متصل نشود با بعد و اول و اول
و او در کتابت قاعده هر گاه بر اول کلمه متصل باشد باز زائده میخیزد و اول

بیای قرشت
 بدوزن شرط بیست تنگ و
 لول باش. و یای فوقانی دران کبر
 هم آدهشت جو درونای دال بالی
 تا قرشت هم بتیل ییابند
 کونیکه کوشنای اگر دران بیاد
 و دلی بعد فرغ کونیکه اندازند
 و بول بیابان کونیکه درین
 ۳۳
 غارت ازانی باشن چو کونیکه
 در تالان در بولی چو کونیکه
 و سدا هم گفته اند چو کونیکه
 و آن بدایت کونیکه باشن
 نخست هم کونیکه
 هم گفته اند اب کونیکه
 و درون کونیکه باشن
 و چو کونیکه باشن
 باشن چو کونیکه باشن
 کونیکه

در آید الف باید بدل کنند چون بگین و بگین و بنفکند و گاهی این الف حذف
کنند چون بگین و بگین و بنفکند قاعده چون بر الف مده و ده که در حقیقت و الفست
بای زانده یا میخ نهی یا نون نفی در آید الف اول ایابدل کنند حذف نکنند بضرورت
شعر چون بیار است میان و نیاز و نهی و انگشت در و دست کلام بیار است و آری
و نیاز و نهی و نهی اگر کلمه دیگر بر الف مده و ده در آید باید بدل کنند چون سیاب که در اصل
آب بود قاعده بار زانده که در اول مریاضی مثل شود حکم هر دو اصل دارد که
در کلام عربست یعنی ما بعد او که بجای فاکلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد
بار مکسور در اول و در آید چنانچه بر و ویده و بار و گیر که در اصل رو و ده و بار و گیر بود
و اگر مضوم بود بای مضوم در اول و در آید چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود
و اگر ساکن بود با بعد او نظر کرده همین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و ستیز
و سپر و بگندشت و بگرفت و سپر و این حکم باستقرار ناقص مولف کلمه نیاید و اگر
کلمه نباشد اکثری خواهد بود و الله اعلم قاعده شباع و لغت یعنی سیر کردن است و در
اصطلاح عبارتست از آنکه هر واحد حرکات ثلثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد بر بخوانند
بعدی که حرکی از حروف علت که مناسب آن حرکت است بظهور آید یعنی الف
شباع فتحه و و از شباع ضمه و یا از شباع کسره چنانچه آمده و آمده و اچا
که آن دارد و یا الفست است

Official

مشکل نیست که هر روز تری نیم و همچنین شمرنده و غنمه که در اصل شمرنده
 و غنمه بود و همچنین بیناک که در اصل بین ناک بود و همچنین گیانه که در اصل گی
 بود و گاهی از غنم کنند چون شمرند و غنم که در اصل شب پرو فرخ بود و از همین قبیل است
 شمرشت قاعده چون خوانند که عددی را با عددی ترکیب دهند حرف عطف را
 حذف کنند و لفظ از بجای او از پس حسب رکت با قبل الف را گاهی
 بیابند کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود و بعد عطف لفظ از را قائم
 کرده نظر بکسره با قبل الف را بیابند کرد و گاهی بود و چون فوزه و دریا زوزه
 و یا زوزه و تازوزه و منقده و سیزده حرف آخر کلمه اول اخذ کنند برای
 تحقیق قاعده چون در اول کلمه با و نون مقارن شود با بر نون مقدم
 باید کرد چرا که بای زائده است و حرف زائده در میان کلمه معمول نیست چون
 بنماید و بر کار و و تقدیم با زائده بر نون و تقدیم نون بر یا غلط است حکیم سانی گوید
 بیت جان و نازدین غذا ساز و و زیاید غذا به نگذار و قاعده چون
 در کلمه با و نون مقارن شود هر دو زخم می شود و بدل کنند بش طیکه در اول کلمه
 نباشد چون کنبلی و کلبی و خنب و خم و خنبه و خمه و دخیل و دخیلی و ایلی و یوی
 و هم و غب و هم و کنب و کنب نام شهر است که بعربی قمر قلب کاف بقاف
 لغت اول و سکون نون و گاهی از آنرا گویند

و یا که در اصل شمرند
 و یا که در اصل بین ناک بود
 و یا که در اصل گیانه بود
 و یا که در اصل شب پرو فرخ بود
 و یا که در اصل سه و ده بود
 و یا که در اصل فوزه و دریا زوزه بود
 و یا که در اصل منقده و سیزده بود
 و یا که در اصل کنبلی و کلبی بود
 و یا که در اصل خنب و خم بود
 و یا که در اصل خنبه و خمه بود
 و یا که در اصل دخیل و دخیلی بود
 و یا که در اصل ایلی و یوی بود
 و یا که در اصل هم و غب بود
 و یا که در اصل هم و کنب بود
 و یا که در اصل کنب نام شهر بود
 و یا که در اصل کاف بقاف بود
 و یا که در اصل لغت اول و سکون نون بود
 و یا که در اصل گاهی از آنرا گویند

چنانچه کند و نقد قاعده در املای فارسی بعد از ضمه و او سکا شستن و پس کسر
نوشتن در بعضی موضع است و در ترکی اکثر چنانچه مغل خوش که در رسم الخط
مغل بر یادت و او بعد غین و خوش بر یادت آن بعد از اینگونه قاعده
در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب ضافی بر یک و تیره آید چنانچه غلام عاقل که
هم میتوان گفت موصوف و صفت یعنی غلام چه طور غلامی که خودش عاقل است
هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل است یا عاقل نام دارد و لهذا
متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاد میگردند و میگفتند بر تقدیر و صفیت
غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بند نوشتن باشی عشق بانی و دوست
باشی قاعده هر گاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف با
مکسور خوانند چون در نیک و اسپ که بود و هر گاه صفت بر موصوف مقدم
باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و همچنین
مضاف اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون
و نقد عمر و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند
چون زید اسپ عمر و نقد یعنی اسپ زید و نقد عمر و همچنین جهان بادشاه و تیر انداز
بادشاه جهان و انداز تیر قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف بلا واسطه بدل

[illegible]

باشد و آن را صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش همچنین گاهی با
 بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش رو که لفظ خوش بالذات
 صفت روی است لیکن باعتبار آنکه روی روی مرد است صفت مرد شده
 و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موصوف چنانچه
 بانه لعل فام و اسب خوش ز قمار و در سلیم طبع قاعده کلمه عربی که در آخر آن
 نامی تانیث باشد و در املاهای عربی بصورت با نولیند و اگر التباس جمع و نیا
 در فارسی در از باید نوشت گرد و نوشتن بی املاست چون دولت و سعادت و
 نعمت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوة و زکوة که در فارسی هم تانیثی گرد
 ید نوشت قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نوشتن متصل باید نوشت
 در عبارت فارسی نون آن باشین شاتر متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه است
 بر قواعد منظورند ازند و همچنین عنقریب و علحده و غیر آن از ترکیب حروف
 مل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست است اما اگر
 اسم یا مرکب از فعل و اسم در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن
 است چنانچه حق سبحانه و حق تعالی قاعده مائی که در آخر کلمات عربی با
 شده باشد از ادعای بیابانند و بالف خوانند و در فارسی بالف نوشتن

این صفت بحال
 متعلق موصوف
 است که در اینجا
 متصل است
 نیست
 انفعاض
 متصل شده است
 که در تانیث است
 چون و علی چون
 اند و قرینه شده
 اسم اند

[illegible]

بیت حضرت خواجہ حافظ بیت شایسته آن نیست که موصی و میثالی و وار و
 بنده و ملوک آن باش که آنی و در و موبد قول بعضی است که لا اصفی علی
 من که آونی در ایام و یسطی گوید بیت این نامه که زوست فن الاثنا نظام
 کرده خروش بدائع الاثنا نام بر تقدیر یک خطبه احاقیه نباشد یعنی این نامه
 که در وزن معقول و متصور است و قاحل بوجود نیامده و برای اشارت تشبیه جمع
 اینان و آنان گوید خواجہ حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی حمیدین
 بین خلایف ندرت آنان جمال اینان بین یعنی خلایف ندرت آنان قاعده
 مخفی نماید که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیزی و چه
 حیست تعبیر کنند و بلفظ کلام و کس که حکیت از ذوی العقول سعدی گوید بیت
 نباید تن اندر پیر کس مل که دل بر دوشن کار نیست مشکل یعنی نباید است
 در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را قاعده چنانچه در عربی بعضی کلمات
 برای تاکید می آید و علی حد معنی ندارد چون حسن پس همچنین بعضی لفظ و فار
 برای تاکید آید و معنی جاندار چون شلیب نمیب یعنی گشته و داس و دود
 یعنی سفل و ترش و مرث بلفظ و تال و مال و تار و مار یعنی پریشان حکیم سنائی گوید
 بیت ای بسا با ده نوش مکشنان مرث مرث از وعاسه مسکینان

بیت شایسته آن نیست که موصی و میثالی و وار و بنده و ملوک آن باش که آنی و در و موبد قول بعضی است که لا اصفی علی من که آونی در ایام و یسطی گوید بیت این نامه که زوست فن الاثنا نظام کرده خروش بدائع الاثنا نام بر تقدیر یک خطبه احاقیه نباشد یعنی این نامه که در وزن معقول و متصور است و قاحل بوجود نیامده و برای اشارت تشبیه جمع اینان و آنان گوید خواجہ حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی حمیدین بین خلایف ندرت آنان جمال اینان بین یعنی خلایف ندرت آنان قاعده مخفی نماید که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیزی و چه حیست تعبیر کنند و بلفظ کلام و کس که حکیت از ذوی العقول سعدی گوید بیت نباید تن اندر پیر کس مل که دل بر دوشن کار نیست مشکل یعنی نباید است در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را قاعده چنانچه در عربی بعضی کلمات برای تاکید می آید و علی حد معنی ندارد چون حسن پس همچنین بعضی لفظ و فار برای تاکید آید و معنی جاندار چون شلیب نمیب یعنی گشته و داس و دود یعنی سفل و ترش و مرث بلفظ و تال و مال و تار و مار یعنی پریشان حکیم سنائی گوید بیت ای بسا با ده نوش مکشنان مرث مرث از وعاسه مسکینان

بیت شایسته آن نیست که موصی و میثالی و وار و بنده و ملوک آن باش که آنی و در و موبد قول بعضی است که لا اصفی علی من که آونی در ایام و یسطی گوید بیت این نامه که زوست فن الاثنا نظام کرده خروش بدائع الاثنا نام بر تقدیر یک خطبه احاقیه نباشد یعنی این نامه که در وزن معقول و متصور است و قاحل بوجود نیامده و برای اشارت تشبیه جمع اینان و آنان گوید خواجہ حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی حمیدین بین خلایف ندرت آنان جمال اینان بین یعنی خلایف ندرت آنان قاعده مخفی نماید که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیزی و چه حیست تعبیر کنند و بلفظ کلام و کس که حکیت از ذوی العقول سعدی گوید بیت نباید تن اندر پیر کس مل که دل بر دوشن کار نیست مشکل یعنی نباید است در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را قاعده چنانچه در عربی بعضی کلمات برای تاکید می آید و علی حد معنی ندارد چون حسن پس همچنین بعضی لفظ و فار برای تاکید آید و معنی جاندار چون شلیب نمیب یعنی گشته و داس و دود یعنی سفل و ترش و مرث بلفظ و تال و مال و تار و مار یعنی پریشان حکیم سنائی گوید بیت ای بسا با ده نوش مکشنان مرث مرث از وعاسه مسکینان

می بیند این را می جباران ^{مطلوبه} مال باز و علی غمخواران ^{بیکس} بیکس فرق نیست که در
 عربی می آید و عطف ^{بجمله} به نور فارسی بود و عطف قاعده ^{چنانکه} چنانکه در عربی به نسبت جبار
 است در فارسی نیز به نسبت می باشد و جبار به چون نماز و افکار که می توان گفت
 می نماز و می افکار و به نسبت چون شکافت و نواخت که می توان گفت می شکاف و
 می نواز و می عمل است استیلا آنکه هر صیغه که مصدرش با مضام لفظا کردن و شدن آید
 جابجاست چون نماز کردن و افکار کردن و هر صیغه که مصدرش بی مضام کردن و شدن
 از اصل صیغه آید به نسبت چون شکافتن و نواختن قاعده گاهی صیغه یاضی را بجای
 مصدر و حاصل یا مصدر سه تالی کنند چون ^{کبر و معنی} کبر و معنی گردان و گردان و گفت بمعنی گفتن و
 گفتار سعدی گوید بیت گفت عالم بگوش جان ^{بشنو} بشنو ^{بشنو} بشنو و در نماند بگوش کردن در آید
 گفتار عالم بگوش جان ^{بشنو} بشنو قاعده ^{که در آخر اول الف یا یا یا باشد} که در آخر اول الف یا یا یا باشد
 در حالت نسبت آن الف و یا را با و بدل کنند چون ^{در حالت نسبت آن الف و یا را با و بدل کنند چون} در حالت نسبت آن الف و یا را با و بدل کنند چون
 و در تثنی و تثنی و و بی و و بی و و سانه و سانه و گاهی حذف هم کنند
 چون که وکی و بنگال و بنگالی و گاهی بجای فارسی بدل نماید چون نایه و نائی
 پرده و پرده و گاهی حرمت ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون ^{سلی} سلی نسبت
 مدینه و قرشی نسبت بقریش و گاهی الف و نون زیاد کنند چون ^{حقانی} حقانی نسبت

[illegible]

بحق و ربانی نسبت برب و گاهی زای مجبه چون رازی نسبت بر بی و مروز بی نسبت
 به مروز بی عده یکی از خم قصار عبارتست از آنکه بعضی حروف کلمه را بقصد تخفیف
 بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول چون نوز مخفف هنوز و نون مخفف اکنون
 و خواه از میان چون بعد از نام شهری که او را بلغ دادی گفتند از آنکه بهر هفت
 نویشت و آن عاقل در آن بلغ بار عام دادی و بعد از مظلومان رسیدی الحال
 الف را ساقط کرده بعد از میگویند و نهانند بضم نون نام شهر که در اصل نوح آید
 بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب حای حلی بهای هنوز و او را حذف ساخت
 برای تخفیف خواه از آخر و این اسم را هم نامت چون لاس مخم لاشی مان مخفف
 مانند چون آسمان و سگمان یعنی مانند آس مانند سلم و تحقیق لفظ سلمان که مفر
 یاجع و عربیت یا فاسه گفتگوی طویل است که این مختصر گنجایش آن نمیدارد
 و همچنین گوز بجاف فارسی و و او مفتوحین مرخم گوزن است مولانا شهاب الدین
 عبدالرحمن که در سبک مقربان میزراش شرح نظام دشت و در ضمیه امیر شاه ملک
 آورده است مگر آمد خبر تعزیت بهر کسیر تا آنکه در جنگ بجنگش جو گوز بود و پلنگ و گاهی
 نیم کلمه را حذف کنند چون خورشید و خور و یوز و دی خواجه حافظ گوید فرد و حریف و
 مراساتی که هر شب از لاف و رخ نمودی شمس دی را یعنی آفتاب و شب و یوز را

نسبت به مروز بی عده یکی از خم قصار عبارتست از آنکه بعضی حروف کلمه را بقصد تخفیف
 بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول چون نوز مخفف هنوز و نون مخفف اکنون
 و خواه از میان چون بعد از نام شهری که او را بلغ دادی گفتند از آنکه بهر هفت
 نویشت و آن عاقل در آن بلغ بار عام دادی و بعد از مظلومان رسیدی الحال
 الف را ساقط کرده بعد از میگویند و نهانند بضم نون نام شهر که در اصل نوح آید
 بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب حای حلی بهای هنوز و او را حذف ساخت
 برای تخفیف خواه از آخر و این اسم را هم نامت چون لاس مخم لاشی مان مخفف
 مانند چون آسمان و سگمان یعنی مانند آس مانند سلم و تحقیق لفظ سلمان که مفر
 یاجع و عربیت یا فاسه گفتگوی طویل است که این مختصر گنجایش آن نمیدارد
 و همچنین گوز بجاف فارسی و و او مفتوحین مرخم گوزن است مولانا شهاب الدین
 عبدالرحمن که در سبک مقربان میزراش شرح نظام دشت و در ضمیه امیر شاه ملک
 آورده است مگر آمد خبر تعزیت بهر کسیر تا آنکه در جنگ بجنگش جو گوز بود و پلنگ و گاهی
 نیم کلمه را حذف کنند چون خورشید و خور و یوز و دی خواجه حافظ گوید فرد و حریف و
 مراساتی که هر شب از لاف و رخ نمودی شمس دی را یعنی آفتاب و شب و یوز را

نسبت به مروز بی عده یکی از خم قصار عبارتست از آنکه بعضی حروف کلمه را بقصد تخفیف
 بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول چون نوز مخفف هنوز و نون مخفف اکنون
 و خواه از میان چون بعد از نام شهری که او را بلغ دادی گفتند از آنکه بهر هفت
 نویشت و آن عاقل در آن بلغ بار عام دادی و بعد از مظلومان رسیدی الحال
 الف را ساقط کرده بعد از میگویند و نهانند بضم نون نام شهر که در اصل نوح آید
 بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب حای حلی بهای هنوز و او را حذف ساخت
 برای تخفیف خواه از آخر و این اسم را هم نامت چون لاس مخم لاشی مان مخفف
 مانند چون آسمان و سگمان یعنی مانند آس مانند سلم و تحقیق لفظ سلمان که مفر
 یاجع و عربیت یا فاسه گفتگوی طویل است که این مختصر گنجایش آن نمیدارد
 و همچنین گوز بجاف فارسی و و او مفتوحین مرخم گوزن است مولانا شهاب الدین
 عبدالرحمن که در سبک مقربان میزراش شرح نظام دشت و در ضمیه امیر شاه ملک
 آورده است مگر آمد خبر تعزیت بهر کسیر تا آنکه در جنگ بجنگش جو گوز بود و پلنگ و گاهی
 نیم کلمه را حذف کنند چون خورشید و خور و یوز و دی خواجه حافظ گوید فرد و حریف و
 مراساتی که هر شب از لاف و رخ نمودی شمس دی را یعنی آفتاب و شب و یوز را

علمت باری عزت
 ای آریا که نیست چو تو در میان
 نیست
 بیرون پیش ای پناه تو یار و یار
 اندر پیش تو زهر زهر خوار
 من که در عرض خاندان
 الفخ کی نیست که من
 بزرگ گویند و در خانه خوار
 الفخ و من
 خوانند
 روین که یک یک گرسه زنند
 ساریست هر دو در عین ملک
 چه جان و دست شکاری درین
 زهرم و گوهرم از این باشد و سحر
 شش است است
 الف و یق به نام و موه قات و در
 بنو کسکه پنهان و طوبان و طوبان
 جان و دستار ای پناه تو یار و یار
 من که در عرض خاندان
 الفخ کی نیست که من
 بزرگ گویند و در خانه خوار
 الفخ و من
 خوانند

۳۱
شماره دوازدهم
فصل در کتب
که در حیات و
میتواند از
شماره دوازدهم
فصل در کتب
که در حیات و

یای مجبول در کلمه تازی پنج جانیاده و همچنین در فارسی تفرس صاری می شود
 و آن عبارتست از آنکه لفظ هندی را بر صورت لفظ پارسی تغییر داده و عبارت فارسی
 استعمال کنند چنانچه ذال معنی شایع که بدال هندیست فارسیان بدال مملع خوانند
 و همچنین نگه و نگه لقلب نام هندی نشانه قو قانیه و زیادت فنون و نگه و نگه لقلب
 نام هندی کسره و تبار مفتوحه و همچنین را و هندی را و در کلمه فارسی بر فارسی تغییر
 چون گهری معنی ساعت را گهری خوانند قاسم و دیوانه گوید بیت جان جان
 قاسم پیش آن دو لب یک گهری کن جمله ایام را و گاهی لفظ هندی را بی تغییر
 در فارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت انگشت که ترا کند فریب بر خود
 ترا انگشت بر بهیرت گوید بیت آفتاب از آتش شمع انگاره صبیح از چاک
 گریبان پاره و عربی گوید بیت گشت خوابت را روضه باو او کس را نش
 وصل و آبدارت ابر نیسان و خواصدت آفتاب و فاعده در فارسی بعضی
 الفاظ معنی اصدا و باشد چون سپه خشن یعنی بر آوردن و فرو بردن و فرا
 بستن و کشادن سعدی گوید بیت بروی خود در طمع باز نتوان کرد و چه
 شد بدستی فرزند نتوان کرد یعنی بروی خود در سناوت و خبثتش باز نباید کرد
 و اگر باز شد بدستی باز نتوان کرد یعنی بعد از آنکه نام کریم در مردم فاش

[illegible]

لکن چون شستن و نشاندن و ساییدن و سایاندن و خشن و خشان
و رسیدن و رساندن و دشتن و دانستن و خواندن و خوانانیدن و نوشتن
و نویساندن و بختن و پزاندن و رفتن و روباندن و غیر ذلک اما آوردن است
آمدن نیست و خود فعل علی حد است قاعده چهارده صیغه ماضی و مضارع که
مزدعرب متداول و متعارفست شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده باین بنط که
شش صیغه مؤنث غائب و حاضر بالتمام ترک شد چه در فارسی مذکر و مؤنث
یکسانست و از شش صیغه مذکر غائب حاضر دو صیغه تشبیه ترک شده چه
فارسی هر چه از واحد زیاده باشد در اعداد جمعست و دو صیغه واحد متکلم و متکلم
ح الغیر بحال خود مانده آن شش صیغه نیست کرد و میکنند خواهد کرد و خواهند کرد و
نوشته غائب کردند میکنند خواهند کرد و تشبیه و جمع مذکر و مؤنث غائب کردی میکنی و
بی کرد و او احد مذکر و مؤنث حاضر کردید میکنند خواهید کرد و تشبیه و جمع مذکر و مؤنث
هم میکنیم و خواهیم کرد و او احد تکلم مذکر و مؤنث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد و تشبیه و جمع مذکر و
ش قاعده پوشیده نماند که جمیع افعال متصرفه بر پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال امر و نهی
تا آنرا گویند که بزبان گذشته تعلق دارد یعنی در زمان گذشته و قابل فراوانی
باشد مگر بعضی جا که تعذرست چون زرد و مستقبل آنرا گویند که بزبان آینده تعلق

[illegible]

چون خواهد کرد یعنی در وقت آئیده و علامت آن افظا خواهد است بر حصیقه ماضی
فماثل میشود بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد و چون
میگانه یعنی در همین وقت و علامت آن وال ساکن است ماضی مفتوح و آخرا
و این سه قسم فعل را اخبار گویند و آخر فرمودن باشد کسی را جاری چون کبریا
بازداشتن از کاری چون کن و علامت آن نمیت و اول مر و این دو قسم
انشا گویند قاعده در لغت فرس سه حریف بر انتمیز احاطت شش است
شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر تسمیه برای واحد تکلم و سه از برای
جمع ندیدیم اول برای تشبیه و جمع غائب دوم برای تشبیه و جمع حاضر سوم
تثنيه و جمع متکلم و همچنین ضمائر منفصل نیز شش است سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد
برای مفرد غائب و دو برای مفرد مخاطب تو و برای مفرد متکلم من و برای
غائب شان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و باید دانست که شین اکثر و آخر
فانده ضمیر غائب و او چون پیش و علامتش یعنی اسپ او و غلام او و او را
معنی او را باشد چون زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین تا و
اسما معنی تو چون اسپت و علامت یعنی اسپ تو و غلام تو و او را آخر
معنی ترا چنانچه میگویی و میدهدت یعنی میگوید ترا و میدهد ترا

[illegible]

و آخر اسما و افعال فائده ضمیر مکرر در چون زرم و گوهرم و گفته و کردم و گاهی مثنوی را
 باشد چنانچه خواندم یعنی خواندم را و هرگاه بر فعل مقدم باشد فاوه مفعول کند چنانچه
 زرش و او و گوهرش بخشید و او و غلامت بخشید و لطفم کرد و الغام سرود
 و هرگاه این شش ضمیر متصل را بفقط که در آخرش می باشد ملحق کنند همه مفعولیه می باشد
 و آرنده اجتماع ساکنین لازم نماید چون جایم ش و گفته ش و جامه ش و گفته ش
 و جامه ام و گفته ام و همچنین لفظ است که بر این اقسام است فاوه حکم کن همه مفعولیه
 در اول آن در آرنده چون کرده آورده او گاهی بسبب کسره قبل همه بیاید بشود
 چون کیست و چیست که در اصل که است و چیست بود و هرگاه با ضمیر شین تا و نیم
 الف و نون ملحق گردد فاوه جمع کند چون شان برای جمع غائب سو لوی فرمایند
 بیت چون که است شینا گفته اند از بطور پس خدا نمود شان عجز بیشتر تا آن بر جمع حاضر
 سنانی گوید بیت که در آن قوم میر عدل سوال که کیانند و چیست تا آن احوال
 مان بر این جمع متکلم سعدی گوید بیت از دست تو مشت بردمان مان خورن بر شتر
 که از دست خوشیت زان خوردن و گاهی برای جمع غائب و شان بر احاطه تا آن
 بر متکلم میان نیز گویند قاعده بر غیر ذی روح اگر حیثیه جمع باشد صیغه
 مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست است چنانچه

و این شش ضمیر متصل را بفقط که در آخرش می باشد ملحق کنند همه مفعولیه می باشد
 و آرنده اجتماع ساکنین لازم نماید چون جایم ش و گفته ش و جامه ش و گفته ش
 و جامه ام و گفته ام و همچنین لفظ است که بر این اقسام است فاوه حکم کن همه مفعولیه
 در اول آن در آرنده چون کرده آورده او گاهی بسبب کسره قبل همه بیاید بشود
 چون کیست و چیست که در اصل که است و چیست بود و هرگاه با ضمیر شین تا و نیم
 الف و نون ملحق گردد فاوه جمع کند چون شان برای جمع غائب سو لوی فرمایند
 بیت چون که است شینا گفته اند از بطور پس خدا نمود شان عجز بیشتر تا آن بر جمع حاضر
 سنانی گوید بیت که در آن قوم میر عدل سوال که کیانند و چیست تا آن احوال
 مان بر این جمع متکلم سعدی گوید بیت از دست تو مشت بردمان مان خورن بر شتر
 که از دست خوشیت زان خوردن و گاهی برای جمع غائب و شان بر احاطه تا آن
 بر متکلم میان نیز گویند قاعده بر غیر ذی روح اگر حیثیه جمع باشد صیغه
 مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست است چنانچه

[illegible]

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بحر من از تبدیل باید چون ساختن و ساختن و آموختن و آموختن وافر و خشن
 وافر و خشن و آموختن و آموختن که حال و امر بسیار و بسیار و بیاموز و
 می افروز و می فروزد و می آید و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و
 آموختن و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و
 و در شناختن بسین جمله بدل شود بر خلاف قیاس و چون فر و خشن مشتک است
 و معنی بیع کردن و روشن کردن حال و امر از اول استین آید چنانچه می فروشد و
 بفروشد و از ثانی می آید موافق قاعده چنانچه می فروزد و می فروزد و می فروزد و می فروزد
 مصدر و ماضی حرف فایا شد در حال امر بار موصوفه بدل شود چون کوفتن و کوفتن
 و شتافتن که حال و امر میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و
 کوفتن و میزیرفتن و کوفتن شتافتن قاعده اگر در مصدر و ماضی شین باشد و
 ماضی ان الف در حال امر حرف را میگوید بدل شود چون کاشتن و کاشتن که حال امر
 یکا و دو کجا و می گوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و
 بار کلمه در حال و امر به بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن که
 مال و امر میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و
 مفاعل را که در اصل زیادت لفظانده در آخر می آید چون کنند و فرزند و چرخنده

سلام علیک
 ۵۵

[illegible]

سبحانه ۱۱

قافیه را روشی گویند و ردیف عبارتست از الفاظیکه بعد از قافیه تا آخر
متن اللفظ المعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاد پس اگر آخر دو مصلع در لفظ
باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت بیت کرد یو سخن تو کرد و وزیرین
چهار حاصل تو کرد و دنیا در معنی متبی باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت
پوستین نخر باید اندر برد پوست این بر آید از دم سهر و آنرا ردیف منفرجه
قافیه گویند و ردیف را قافیه لازم است و قافیه را ردیف و رکازی میگویند
بیت بیت پناه بلندی بستی تویی بهمنه نیستند آنچه هستی تویی، لفظ است
بستی قافیه است و تمامی نشانده توانی که حرف اصلی آخر بستی و بستی است روا
لفظ تویی ردیف نباید داشت که مجموعه حروف قافیه بر قول مشهور نیست
پیش از روی و چهار پیش روی آن چار که پیش از رویست تاسیس و تحصیل هر
و تقید تاسیس عبارتست از الفی که یک حرف واسطه باشد میان او
چنانچه الفت یا دور و خاور و شعرانکه را آنرا در قوانی واجب نمیدانند بلکه
میشمارند مثل منزل را با حاصل قافیه بسیارند و حاصل عبارتست از آن
متحرک که واسطه باشد میان تاسیس فروس مانند او و خاور و باور و زحمت
شعر رعایت تکرار او بخجده و در قوانی واجب نیست عاقل را با و اصل

و چونش و خوش و مهر و چهر و نیک و نیک و رعایت کار قید و توانی واجب
اما چاره دیگر که بعد از دوست وصل است و خروج و نذر و ناز و وصل عبارتست
از حرفی که بر روی پیوند و خواهش و التماس یا بشد چون میم دارم و کارم و
خواه و غیره و التماس یا بشد یا در نامه و پیکار و حرف وصل حکم استقرار ده
یا باغی ده بود وصل فارسی گوراء الف وال و کاف و با و یا حرف جمع و ج
و صدر حرف تصغیر و رابطه است و گوراء الف چون یار و نگار و ال چون
کنز و زکات چون خیار و دل و دل و ارک یا چون کرده و شمرده یا چون آ
و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون ستم
بردم مصدر چون گفتن و سخن حرف تصغیر چون باغچه و راعیت
حرف رابطه چون خلوت است و عشرت است خروج حرفی است
بوصل پیوند مانند میم درین بیت میت ماکشته آن و وصل یار
مادرست ز غوثیان نداریم + نذرید حرفی است که بخروج پیوند و مانند شیر در
بیت رباعی آن دل که بدست و لبر می بتیش مهر چید گشت باز پیوست
آلفقه ریس بابی او افکندیم + چون شیشه بدست سنگ شکست
نازده عبارت است از حرفی که بنزد پیوند و خواهش یا بشد یا در نامه

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

شین و رین بیت بیت دل که بدست سپهر و تمش باز ده ای جان که
 سپهر و تمش خواهد بیشتر مانند میم و شین و رین بیت بیت آن دل که بدست
 و سپهر و تمش ای جان بده اکنون که نه بر و تمش و رعایت تکرار این جارفت
 از ضروریات اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ
 آخر را عروض و لفظ اول مصراع ثانی را مطلع و لفظ آخر را بحر و کلماتیکه
 میان صدر و عروض و مطلع و بحر واقع شوند از آن محشوا گویند مثلاً درین بیت
 بیت خداوند بخشد و دستگیر کریم خط بخش و نورش پذیرد لفظ خداوند صدر
 است و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیرد بحر و الفاظ دیگر که
 میان این چهار الفاظ واقع اند محشوا اصطلاح بیت اول قصیده غزل
 مطلع و مبداء گویند و بیت ثانی را زب مطلع و حسن مطلع و بیت آخر
 مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر شتمکر و وصف بهار و گلزار و غیره
 شد بهاریه خوانند چنانچه بیت نو بهار آمد که افشانند چو حسن بایگل چون
 صال عام ریزد بر حسن و بر خار گل و اگر بر شرح حال و شکایت گردد شتمکر
 شد حالیه گویند چنانچه بیت بسی گزینم از دست این سپهر و تاب هیچ باز نسیم
 این نبود و آنجا و اگر بیان وصف مشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت

در اینجا دل
 پس حاصل می
 خروج میسر
 شمع خانه است
 به باغ گلشن
 که باشد
 چنانچه
 در آن بیان
 شده است
 در اینجا
 بیت
 و آنه بخش بزرگ
 به بیان
 قبول بر وزن سوز
 بعضی غزل و مثنوی
 و غزل آردن باشد
 ۱۷ برهان

آید پس بر شفق عقد تریا رنجیده + بر لاله از باد ام تر لو لوی لاله رنجیده
 اظهار فضل و کمال و شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه بیت منم
 سحر بیان کرد و طبع سلیم + نیر و ناطقه نام سخنم بی تقطیع + و گاهی قطعه
 را یا اعتبار مطلع بهارید و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی نسبت به حرف
 و اگر جمیع باشد جمیه و اگر تا باشد تائیه و اگر هم باشد همیه و غمزدگانه نام تائیه
 در قصاید عرفی شائع است اگر بیت مطلع یازب مطلع مشتمل بر هم معروض میاید
 باشد آنرا کم مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو
 داشته باشد دو مطلعین و اگر زیاده فرد و المطالع و ازین قسم قصاید در دیوان
 بدر چای بسیارست صنعت براعت استمال عبارت از آنکه
 اول ششوی یا قصیده و غیر آن الفاظی نو کر نماید که بدان الفاظ اشارت شده
 بدو پنجم در آن ششوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در او
 نیز نگ عشق که در بیان عشق غزلی حسن شاه دست میگوید بیت بنا
 نازک خیالان + غزلی خاطر آشفته حالان + و عرفی در اول قصیده که در
 قول لیسر خانخانان گفته میگوید ایامات بود و در هم عدم کلمه بیعت اجا
 که خبر و بر سرش استاده میگفت برای + چند و پرده نشین خلف و تو که

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

محرمی نیست که هم نوشوی بوده کشای صنعت قطع الکلام
 چهارست از انتقال کردن مشک از اوای مطلبی مطلب دیگر که بنیما اتحاد
 نه باشد پس اگر کلمه که شعر بر اختلاف طلبین باشد آنجا ذکر کنند آنرا اقصا
 گویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظا یا بعد در خطوط بعد از
 بیان القاب و اظهار شوق بعد از اوشانیا آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک
 و همچنین ذکر باب و فصل در کتب از جمله اقصا است و اگر ذکر کنند از آنجا
 چنانچه در قضا از اوای مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمعنی
 یا مجموع و غیر آن انتقال کنند صنعت اعراض که آنرا استدراک و
 نیز گویند عبارت است از آنکه در کلام خبری که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق
 وضع شبه یا مبالغه در وصف مع یا ذم یا دعایا غیر آن ذکر کنند و این
 حشو یح گویند شاعر گوید بیت صباکش با و جهان تازه + کشته بر صد گل
 تازه + که لفظ کش با و جهان تازه و عاست و روح صباست گوید بیت
 چو غنای خرمند قمر رخ نهاده ندارد جهان تمام است با و + لفظ با و جهان
 یا و کلمات در حق و همچنین بیت زلفت که شکسته یلوز و دل پر
 ری زده است شکل که لفظ شکسته یلوز و دل بطریق وصف لفظ یا دعایا

در کتب
 ۴۳

دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت بیت برگ
 شده به هم از یک است. چه بلا نام خدا خوش حشمتی برای دفع چشم زخم برایش
 استمال یافته و از همین منوال عبارت خاک بادم در دین درین بیت
 بیت دوست را دشمن گرفتاری بر فریب بدعی به خاک بادم در دین است
 اگر فرزانة برای عذر جرات گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن
 پس اگر ذکر آن مسئله تکرار نشود و متوسط خوانند چنانچه بیت زیر در روشن
 رویت منور آمد جان شبان تیره زلفت بادم شک افشان که لفظ روشن
 روز و لفظ تیره بعد شب محفل برای رعایت وزن است و اگر مسئله تکرار شود
 از خوش تو بلیغ خوانند چنانچه مستم ز غم عشق تو مستم غم که لفظ مستم بی افاد
 معنی مسئله تکرار است صنعت ردی و العجز عبارت است از آنکه یکی از دو لفظ
 مکرر یا متجانس یا شقی یا ملحق متجانس را در آخر بیتی ایا و نمایان لفظ دوم را در
 صدر مصرع اول یا در مشوآن یا در عرض آن یا در مطلع ذکر کنند و مراد یکی
 است که دو کلمه متفق اللفظ و معنی باشد و مراد متجانس نیست که در لفظ متفق
 و در معنی مختلف و مراد شقی نیست که یکی از دو کلمه بر آورده باشند
 مراد ملحق متجانس نیست که در اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام سه

باعتبار ضرب چار و چار شانزده میشود اما مثله رد العجز من الصدر بهر چار گونه
 مثال رد العجز من الصدر مع التكرار بیت کار کن کار کنه از گرفتار کار کن
 رد و کار آمد کار + رد العجز من الصدر مع التكرار بیت بانی بیت دین
 سبحانی + ملت شعر را نگهبانی + دانی انواع علم را زان پیش + سویتوروی
 قاصی و دانی + رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بیت لطیف کن من
 ضعیف از آنکه + از تو عامست بر همه الطاف + رد العجز من الصدر مع طبع التمجيز
 بیت نام درگاه تو منور نامی + بادوشاه محلو تو نامی + مثله رد العجز من المشو
 لذلک رد العجز من المشو مع التكرار بیت سخن اندر دین نیست یلیج اگر چه اندر
 خور تو نیست یلیج + رد العجز من المشو مع التمجيز بیت و مقایسه باز رخشد
 ریزش برابر اما شد بار + رد العجز من المشو مع الاشتقاق بیت کار لطیف تو
 نیست جز اسراف + تو با ضعاف می کنی الطاف + رد العجز من المشو مع الحق
 التمجيز بیت سپهر پر شده پرویز نیست خون افشان + که قطره اش سر کسری
 زجاج پرویز نیست + مثله رد العجز من العروض کذلک العجز من العروض مع التكرار
 بیت ساقی حدیث سر و دل و لاله میرو + این بحث با مثله عساکه نیست و
 رد العجز من العروض مع التمجيز بیت کنون که میدید از بوستان نسیم نیست +

۲۱
 کلمات متفق است
 که صحت در سخن مختلف است
 و نظراً بر این که در این سخن
 مختلف است عجز است
 از لفظ عجز و صحت آن در
 این سخن
 ۲۲
 در لفظ عجز و صحت آن در
 این سخن
 ۲۳
 در لفظ عجز و صحت آن در
 این سخن
 ۲۴
 در لفظ عجز و صحت آن در
 این سخن
 ۲۵
 در لفظ عجز و صحت آن در
 این سخن
 ۲۶
 در لفظ عجز و صحت آن در
 این سخن
 ۲۷
 در لفظ عجز و صحت آن در
 این سخن
 ۲۸
 در لفظ عجز و صحت آن در
 این سخن
 ۲۹
 در لفظ عجز و صحت آن در
 این سخن
 ۳۰
 در لفظ عجز و صحت آن در
 این سخن

و در این سخن
 از لفظ عجز و صحت آن در
 این سخن

نه عارضت که بیه خرید و نقد بهشت ^{در} رد العجز بن العروض مع الاشتقاق
 بیت تا گنج غمت در دل ویرانه ^{مقیم} بیت پیوسته سر گنج خرابات ^{بیمبر} مع اشتقاق
 رد العجز بن العروض مع ملحق التجانس بیت کنونکه بر کف گل جامه باد ^{عوض}
 بصد نه از زبان بلایش در اوصاف ^{مست} امثله رد العجز بن المطلق که کت ^{عجز}
 من المطلق مع التکثیر بیت بهیوشی بنکار که بشد کار ز دستم ^{مست} مستم صنفا از
 اخلاص کو مستم ^{مست} رد العجز بن المطلق مع التجانس بیت چه کنم ماند ^{مست}
 قویست ^{مست} و ترس گر شود بگیرم دست رد العجز بن المطلق مع الاشتقاق ^{مست}
 هر که مصنف بود و در الصفات ^{مست} و صف تو نیست قدرت صفات رد العجز بن
 مع ملحق التجانس بیت دشمن ارگشته شد بنا کامی ^{مست} بنام تو یا دور جهان ^{مست}
 صنعت ایها هم عبارتست از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو
 داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر
 کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایها هم ^{مست}
 چنانچه بیت ما هم این مفته شد از شهر و چشم سالیست ^{مست} حال حیران
 که چه مشکل حالیست ^{مست} که در ازانها ^{مست} معنی غیر مشهور است که معشوق باشد ^{مست}
 و شهر و سال مناسب معنی مشهور ^{مست} آن مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور ^{مست}

فقط مذکور شود ایام مجری گویند چنانچه بیت مجزوه توان انتشار از ضمن بیس انگه
در وقت کس موافق با که مراد از مجزوه معنی غیر مشهور است که آنکه باشد و آنست
افزودن و موافق که ملاک است مذکور شده و اگر مناسب هر معنی مذکور شود
ایام و شیخ خوانند چنانچه بیت بود در خط تو حرفی بهاش صدگان لعل اگر این
بود شش در یا قوت مراد از یا قوت اینجا معنی غیر مشهور است که نام کی از
خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی مشهور بها و کان و لعل مناسب
مشهور بان مذکور شده که از قبل و حق نیست که در تعریف ایام بجای معنی
مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته شود که الا یعنی علی الارباب یعنی
صنعت الف و نشر عبارتست از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند
بعد از آن چند چیز دیگر که بهر واحد از آن تعلق گیرند تفصیل ذکر کنند و این بر قسم است
لی آنکه تفصیل تدریجاً اجمال باشد و این الف و نشر مرتب گویند چنانچه بیت
معدود گشت گوش کردن ملک ظفر یار دل خاتم مهر حلقه شرف یور دوم آنکه
تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و این الف و نشر معکوس ترتیب خوانند
چنین است آن دین دولت و قدر مستقیم راست بگویم الف لام میم هم
هم بهم باشد و این الف و نشر عکس ترتیب گویند چنانچه بیت افزون

نام و رست خطی که در کتابخانه
موجود است از خط نستعلیق است و در این
شماره خط به خط نوشته شده است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

46

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

ام غلام مصطفیٰ بن محمد
بن علی بن ابی طالب
اقدس سرہ

14/10/20

و سوختن و جابه دریدن و پروانه زدن شمع زدن گل زدن آموختن
صنعت ایراد اشل عبارتست از آنکه در کلام خیر بر طریق مثل گذاردن
اگر آن مثل مشهور باشد ارسال الشل گویند بیت حافظ از باب خزان و چمن
و هر مرغ افکند معقول بغیر گل بخار کجاست و اگر مشهور نباشد ضرب الشل گویند
چنانچه بیت گفت گفت تو زبان نولست از دل من تا دل تو روزن است
صنعت تشبیه عبارتست از آنکه چیزی را شریک چیزی گردانند و در
که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت اختصاص باشد مقصود بیان اشتراک
آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و او را
خیر لازم است اول آنکه او را مانند گردانند و آنرا مشبه بفتح باشد گویند
چیز یکیا و مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن دو چیز در آن
شریک باشند و آنرا وجه شبهه گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آنرا
اداة تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند آن و این هر چهار را را
گویند مثلاً درین ترکیب مصرعه ای زنت همچو آفتاب منیر رخ مشبه
و آفتاب مشبه به و بریق و لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظه آن تشبیه
و وجه شبه و لفظ همچو اداة تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور باشد

رساله عبدالکوام

از آنکه در عشرت نباشد زوگزیر و از تکلم بغیبت چنانچه قطعه ورنه فرود
ما و دامنست و گاهی مسلمانان ازین کافر نفیر و انوری این خرد گویانی که
تو بزرگی کن بر خورده بگیر و از تکلم بخطاب چنانچه ابیات قصه مهر و
با تو نیارم گفتن و گاهی حکایت چو نهایت پذیرد اول و عربی افسانه محراب
نوبت شعر و گریست و گوشه چشم نموده که تنگ است محل و از خطاب به تکلم
ابیات عربی آغاز گریه کن شاید بکسین کن خاندان خراب شود و شیش
آسمان بدست آونیت اگر بقیتم جهان خراب شود و از خطاب بغیبت
ابیات بیدیه سو تو می آیم ای حور و برویت گرفت نور علی نور با و حور
آن سبب سین و حبابی خاشته از عین کافور و صاحب مرتبه تصنیع چون
اشترط قید اخیر که معبر به شخص واحد باشد و تعریف التفات غافل شد هر
قسم را موافق نمیدگی خود همتا ترتیب داده که هیچ کی از ان التفات بگویند
چنانچه از دیدن آن مقام وضع میشود و وقوع آن قسم خطای صحیح که هیچگونه
صحت ندارد از آن مرد غریزی بخیلی بعد بنمایا صنعت مبالغه عبارت از آنکه
متکلم صفت محمود یا مذموم شخصی او عا نماید بطریقیکه آن مستبعد نماید یا پس اگر
متکلم عجب استل عادت ممکن باشد از مبالغه تبلیغ گویند چنانچه بیت ای همگی که

مطبوع و همه جای تو خوش بودم از عشوه شیرین شکر خای تو خوش + و اگر
 بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند
 چنانچه بیت نگار من که بکسب زلفت و خط نوشت بغمزه مسئله آموخته شد
 شد + و اگر بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه عقلی نامند چنانچه بیت
 زخم ستوران دران بین شست زمین شش شد و آسمان گشت هشت ^{تعلیق}
 عبارت از مرتب کردن علمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول را جزو حکم ثانی
 را شرط گویند و این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد
 عاده و عقلا چنانچه بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق + بفرسنگ بگریزد
 از تو رفیق + دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عاده و عقلا ^{بیت}
 اگر نسب و در حرج و از گون گردد + و اگر عتاب کند آفتاب خون گردد + سوم آنکه
 حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عاده و ممکن عقلا چنانچه بیت اگر آن ترک
 به از می بدست آر دول مارا + بخال هندوش ششم ستم قند و بخار را + چهارم آنکه
 دو حکم محال عقلا و عاده چنانچه بیت اگر چه در چمن حسن تو زیور عسل +
 بگز گل شمع بگیرد گلاب پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلا و عاده
 چنانچه بیت گریختن بار در کوی آن ماه + گردن نه پنجم حکم ثانی مستحیل آنکه

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عاده و ممکن عقلا چنانچه نسبت گردانندگی
بهره یا به چون خضر و روز و شب افتاده باشد همچو سگ کوی دوست و باید
که حکم اول در لفظ از حکم ثانی مؤخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف شرط که در
چون و غیره واقع شود و لفظ از حکم اول مقدم باشد و گاه بر عکس هم آید صنعت
اقتباس و تفسیر این اقتباس و تفسیر عبارتست از آنکه متکلم بپاره از کلام دیگری
باشارت یا بی اشارت بیاورد که این کلام از دیگریست و کلام خود بقصد
کنند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه دلاله گوید بیت چون
زلف یار وید و دم چادر گرفت و درویش هر کجا که شب آمد سر اوست که مصرع
ثانی اقتباس است از کلام شیخ سعدی بیت هر شب توانگری به برای همی در
درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست خواه باندک تغیر و تبدیل این برادر
قسمت کی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمه دیگر چنانچه مولف گوید قطعه خالص
چشم در لعل و خط بر رخسار چه عجب گریز و گرد آیند و هر کجا چشمه بود شیرین
و بار و مور گرد آیند که در بیت شیخ مذکور است مردم و مرغ و مور گرد آیند
و دوم آنکه تغیر سبب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه تریاک گوید بیت
جوان گشتم مقیم تریاک و در عهد شباب ولی ندی و بهوساکی که حاصل کلام
تمام شاعری است

[illegible]

کس را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق اوصاف
 اگر بیان کبریا و عجلال و جلال و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آنرا
 حمد و ثنا گویند و از شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیهم
 و علی آله الصلوٰة والسلام باشند نعت و حمد و تحمیت خوانند و اگر بیان
 آثار و مناقب احوال بسیار و سبب خیر و رضوان الله تعالی علیهم جمعین باشد
 مستقیم و محمّد گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و شیخ و کاتب باشد
 و تعریف نام جمیع شرفها که آنها را چه در دم و قلم نیکو بنویسند یا نیکو
 اوصاف نامشایسته کس را بقصد پادشاهی بیان کنند خواه بحسب نفس
 باشد خواه بطریق ارفاق پس اگر آن کلام بنظر هر یک گونه احتمال خارج و اقوال
 جملی گویند یا بنحیث شک و بر طرف ای سادگان میل شود از مردم و شمار
 دارم اندر زیر و به بالا خدا دارم و اگر احتمال مدح ندارد باید و بداند که مثل
 بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب جمیعت مستعجل
 مکروه نماید آن را بحدیث گویند مثال اول رباعی من گفتی که ستر من را
 زویناید پدید هیچ فتوح تمسیر در پیش نخبین باوح اکبر و کون خندان ممدوح
 مثال ثانی رباعی گویند فلان زنی عقیقه عفاک الله عز و جل
 و

این سخن بزرگ قدر
 گوشت و تکریم و عظمت دارد
 آن را هم مستقیم گویند
 یا در مقام نیکو و شایسته
 در بیان احوال و مناقب
 در بیان احوال و مناقب
 در بیان احوال و مناقب
 در بیان احوال و مناقب

ماشار الله فرخ چون چه چون خصتهای بوحیفه و اگر متضمن این قسم
الفاظ یا معانی نباشد آنرا از جوهر صریح گویند چنانچه مثنوی جامه داد و بولفتح
مرا تنگ و کوته چو سفره نانش + بوسه میداد و عطفت در آن او + بر زده حلقه
گریباننش + جنس را باز داشت از حرکت + استینهای تنگ میشد صفت
تکامل است که مقصود تکلم از وی دلالت باشد بر حررت کتبیه انفظ موضوع
معین دلالتی پسندیده شاعری گوید با هم زاهدی بیت را بر آبی را کش بود
پیوسته بر سترج زرق + پاکش از ویرش کز تو مانده نیست فرق + با هم سخی
بیت شیخ مارا کشف گوهرهای علوی روی داد + لیک زو پوشید گشت
آنها چو اندر می فتاد و صنعت لغز که در معرفت آنرا چیستان گویند عبارت
از آنکه متکلم در کلام دلالت کند بر عین شی از شیباید که احوال و اوصاف
و از هم آن چنانچه شاعر و نشان خلال گوید رباعی آن خبر صفت که شد
ما جش + و ز طور کلیم را ز گوهر جش + هر چند خبر وی ضعیفی شست حکا که شد
زین و ندان با جش + و نشان نهالی گوید بیت عجب دیدم چشم خورشید
و شوهر کرد و یک زن را در آغوش + عجب ترکان و و شوهر زاده زن زان خج
ان بهر نهیب مبین + صنعت تنسیق الصفات عبارت است از آنکه

مجلس شورای اسلامی
کمیسیون تخصصی امور محرومان و معلولین
اداره کل امور محرومان و معلولین
دفتر امور محرومان و معلولین

تسکیم موصوف واحد را صفات متعدده بیان نماید خواهد با استقلال جایگاه
بیت خداوند بخشنده و تسکیم اگر کم خطا بخش پوشش پذیر خواهد یا اعتبار
متعلقات چنانچه بیت یا قوت لیاصل رضا غنی و با نا اشتهاء و قدر
آفت جان احدثت ^{مفقت اعتباری} ^{مفقت اعتباری} عبارت از آنکه تسکیم در مصلح یا بیشتر
یک قافیه را رعایت کند و مصلح چهارم یا با فوق آنرا بر حالت اصلی
خود گذارد پس اگر دو مصلح بر اصل بیت زیاده کند بدین گونه و اگر سه مصلح
زیاده کند پنجم و اگر چهارم سد و اگر پنج سبع و اگر شش ششم و اگر هشت
مشت و این پنج قسم و فارسی مستعملت لیکن استعمال پنجم شیرست
از بواقی نابولی گوید پنجم خوش باش هر چه باشی درویش را تو اندر دنیا
بقا نذر دنیا نیک و بد بسر بر عالم جوی نیز زیاده است قلند ز آینه سکنه
جام جم است بنگار تابر تو عرض دار و حال ملک را صنعت و البحرین
که آنرا مون و متلون نیز گویند عبارتست از کلامیکه آرا به و بحر توان خواند
بیت بیاض خارش تو در سواد طره پر خم بسان غره روز است طلوع
از شب پرچم که بر وزن بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آورد
از بحر سفیدین مفا عیلین مفا عیلین میان خوانده و بحرین سفید

[illegible]

چهار برافروخت و دلبری و اندک از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
شمر و صنعت سیاقه الاعداد عبارتست از آنکه متکلم در شعر رعایت
اسامی اعداد نماید چنانچه ابیات یگانه که دو کون و سه رقع و چهار طباع
چون پنج حسن و شش ارکان متنازع اند و اگر هفت زمین سوخت و غلغل
زنده سپهر دیده کون خبر دهند و اگر هشت و نود و یک و دو
و ناز از آیه میارم چنانچه بیت شمس است بیت میکش است تیش پیش
پیش معنی بچنگ جنگ به پیش صورت ازده شمس تیش پیش پیش
شست پیش پیش پیش پیش پیش پیش پیش پیش پیش پیش پیش پیش
که حروف از آیه میارم چنانچه بیت شمس است بیت میکش است تیش پیش
پیش معنی بچنگ جنگ به پیش صورت ازده شمس تیش پیش پیش پیش
شست پیش پیش پیش پیش پیش پیش پیش پیش پیش پیش پیش پیش
چهار چار یا زیاده را پیوسته توان نوشت موصول الحرفین موصول
موصول الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک صنعت
موصول الخمسه کار فرموده و علی هذا القیاس قطعه چون کاست
نی شب فرقت تو + مه نو که باشد بدین گونه لاغسه خط خضر

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

او همه سخن محال در همه حال مراد او همه اعطای ملک مبرم صنعت فوقانی
عبارتست از کلامیکه هیچ حرفش نقطه پائین ندارد چنانچه مؤلف گوید رباعی
ول یومن که عرش رحمت است + هر که دست آورد مسلانست + و انکه خلق
منقطع نشود گاؤ و خردان که شکل انسان است صنعت تحتانی
عبارتست از کلامیکه هیچ حرفی از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه رباعی
ولا رام در بر ولا رام جوی + و دیده بی ویدا و سوسوی بهار طرب زیلر بود
بی ویدا و دیده و سر بود صنعت قطع الحروف عبارتست از کلامی که
مشکلم بعضی از حروف بقصد ورود خل نکرده باشد پس باعتبار آخر حرف
اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع الباء غیب فرک گویند
و مشکلم نیزها مقطوع الالف چنانچه قطعه همه بر لون می بود چشم همه بصوت
می بود گوشهم نه بجذبست وصل حبیب + لیک در جست وجوی میکوشتم +
صنعت تجنیس عبارتست از آنکه دو لفظ را که وصل صورت حروف رعایت
نقاط موافق باشد در کلام بیاورد و اگر هر کلمه متجانس یا قرین شود متصل آید زیرا
تجنیس مکرر گویند چنانچه بیت صدر از اخوان بخوان زنت رشت
غنی گفتمی برز درست درست + و اگر متصل نیاید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه بیت

۱۷ غیثت اللغات
 بیابان و لطافت
 مکرر و مکرر و مکرر
 ۱۸ غیثت اللغات
 بیابان و لطافت
 مکرر و مکرر و مکرر

نظم توحیدانست نیکتر گوهر باز / نظم توحیدانست نیکتر گوهر بار
تصحیف عبارتست از پنجینسی که یک روی او پیاکشد چنانچه میبت
خانه خلعتی و بکار گئی + بعدو هست کبر در کویت + که میتوان خواند سببت خانه
جلع و خالگمی + بعدو پشت گیر در کویت + فهم و عبارت مصطلح تصحیف است
گویند که دو کلمه غیر نقطه یک صورت دارند چنانچه بوسه نوشته فام و با هم و غیره
صنعت قلب عبارتست از کلامیکه اگر آخرش باول بایزند همان حاصل
لرود خواه در بعض مصالح چنانچه سبب آبی زر کلکت سیاسن بازی ز آن نم
ازایش ست مارا آرام کلکت نارا + خواه تمام چنانچه میبت شکسته بودی از
برکش شوم هر بلبل بلب هر خوش + صنعت دوروی عبارت از کلامیکه
وراء جروت ملفوظانی تغییر نقاط بدوزیان توان خواند چنانچه نظم بهائی
قائده داری یا خورد که در این ابجد داری ان ترنگ و کوفتی بریدی نویسد
میانست کرد خانه مرا لے دفتر نگار + بسے اجازت من را زد و مند شد همان خانه را + شوت کشند متن را و با
من میتوان بفارسی خواند بهائی خانه واری یا خزیه و و مشهور است
ن نور مدی + کونی مریدی ترشدی صنعت فروتنین عبارتست
ما میکند از نظر بصورت حروف ملاحظه نقاط بدوزیان توان خواند خواه
یت رسید ندید مرادی بجائی + زمانی بیانشی بیاردی بشکلا

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

یعنی در زمان آید و اگر موصوفه باشد اسم پس اگر در آخر آن لفظون یا تن بودن آید باشد
 مصدر خوانند چون کردن و رفتن و گفتن و قسم فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی
 اسم فاعل و اسم مفعول و غیره از مشتقاق کنند الا با این دید که اسم جاد یا معنی واحد از
 یا معنی متعد و بر تقدیر اول اگر معنی معین است علم خوانند چنانچه هر کس نام شخصی معین و اگر
 غیر معین است اسم جنس گویند چنانچه شیر و یلگ و گشت و سنگ بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موصوفه
 بر اسم نیست مشترک گویند چنانچه زمره معنی انگور و رنگ لباس یا معنی میوه و درگاه اگر موصوفه
 بر اسم معنی نیست بلکه برای یک معنیست و معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موصوفه
 متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در آن معنی عجز و نیکو ساریست و در شرع بر اکران مخصوص
 اطلاق کنند اگر معنی موصوفه متروک باشد پس اگر علاقه مشابهت و تفاوت و کلیت و جزیت
 و غیر آن میان معنیین ملحوظ است باعتبار معنی اول حقیقت خوانند باعتبار معنی ثانی مجاز خوانند
 مگر در اصل معنی نابست بعلیه مشابهت که حماقت باشد بر در گول اطلاق کنند اگر علاقه
 ملحوظ باشد بر تخیل خوانند کتب و قسم است نام غیر تمام نام از گویند که سکوت آن صحیح باشد
 ناخبر فلان تهاوت و غیر تمام آنکه سکوت آن صحیح نباشد چون سپید اول یعنی مرکب
 در حال صدق و کذب از آنجا که بگوید پس اگر در اول آن جمله هم باشد جز اول
 نه و ثانی را خبر گویند و اگر در اول فعل باشد فعل فاعل خوانند و اگر در حال صدق و کذب

رساله عبدالحسین

CALL ٢٩١٥٥٥ ACC. No. ٢٢٢٢
١٢٤
 AUTHOR _____
 TITLE رساله عميد الارسع

١٢٤		٢٩١٥٥٥	
٢٢٢٢			
رساله عميد الارسع			
Date	No.	Date	No.
10 Nov 68	2		
Rept. binding			



Maulana Azad Library ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

